

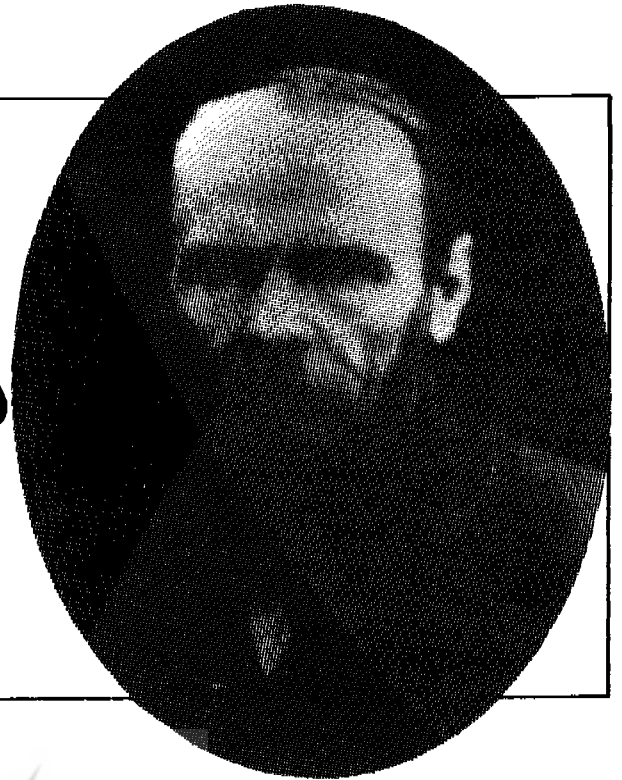
● نگاهی به زندگی و دنیای داستایفسکی - (۳)

بدون «آنا»

داستایفسکی در راه می ماند...

■ سرگئی بلوف

■ ترجمه یوسف قنبر



يك بچه رفتار می کرد و در این کردار داستایفسکی نشانه ای از عشق واقعی می دید. او از آلمان به مادر آنا این طور می نویسد: «آنا مرا دوست دارد، او مهربان و ملایم و با هوش است و حرفم را باور کنید وقتی که می گویم که او با رشته عشق آن چنان مرا به خودش وابسته کرده است که اگر قرار باشد بدون او زندگی کنم بدون شبهه خواهم مرد.»

حتی در تیره ترین ایام، آنا سعی می کرد که با حربه شوخی و خنده روحیه بد و بیمارگونه داستایفسکی را مغلوب کند و داستایفسکی هم که از تلاش آنا در اختفای بدبختی خود به رقت می آمد با آخرین سکه هایش برای او گل و شیرینی می خرید.

آنا به قدری از این نشانه های کوچک توجه و محبت داستایفسکی خشنود و شاد می شد که گویی او تمامی يك باغ و مغازۀ شیرینی فروشی را برایش قبالة کرده است.

در طی انزوای آنها در خارجه بود که داستایفسکی پی برد که گوشه نشینی ای که او برای آفرینش هنری به آن نیاز دارد نه تنها برای آنا ناگوار نیست بلکه برعکس بسیار خواستی است و او از این که با شوهرش تنهاست احساس خوشبختی زیادی می کند و این نیز باز برای داستایفسکی تازگی داشت چون هم «عیسیاوا» و هم «سوسلوا» بیشتر متعایل به زندگی اجتماعی بودند تا به زندگی گوشه نشینی برای آفرینش هنری.

داستایفسکی از «جنوا» به «مایکف» نوشت: «من واهمه داشتم که حوصلۀ آنا ریگوریونا از تنها بودن با من سر برود، ولی واقعیت این است که ما همچنان تنها و یا هم هستیم... آنا بیش از انتظار قوی و خوب از آب درآمد.»

گرچه آنا همه خصوصیات شوهرش را پذیرا شده و مرجعیت نامحدودش را از استحمام بچه گرفته تا

وقتی که داستایفسکی با آنا ازدواج کرد «عمیقاً نگران رشد معنوی زنش بود، به برنامه مطالعه اش توجه می کرد، در موزه ها هدایت او را به عهده می گرفت و تابلوها و مجسمه های خوب و مشهور را به او نشان می داد و سعی می کرد که علاقه به چیزهای بزرگ و پاك و اصیل را در روح جوانش به وجود آورد.»

داستایفسکی ایمان داشت که آنا از فردیتی ممتاز برخوردار است و برای «طبع حساس و فعال» او، استعداد ذاتی او، تسلطش به زبان ها، علاقه اش به سیر و سیاحت و تمایلش به «دیدن و یاد گرفتن» ارزش قابل بود.

در طی چهار سال اقامت در خارجه آنا نه تنها تبدیل به تکیه گاهی برای شوهرش شد، بلکه به ارزش واقعی نبوغ او نیز پی برد و این حایز اهمیت فراوانی است، وقتی که ما به خاطر می آوریم که نبوغ او فقط پس از مرگش به طور گسترده و آشکار مورد تأیید قرار گرفته است.

داستایفسکی هر چه بیشتر به همسر جوانش خو می گرفت، به منابع غنی روحی و خصوصیات عالی شخصیت او پی می برد و همسر جوانش هم بازی رولت را بهایی محسوب می کرد که می بایست در ازای سعادت همسری داستایفسکی بپردازد: «همیشه این طور به نظرم می رسد که من از شانس بسیار خوبی برخوردار بوده ام که با او ازدواج کرده ام ورنجی که از اشتغال او به بازی رولت می کشم احتمالاً عقوبت این خوش شانس است. امروز فیودور ضمن خداحفاظی به من گفت که خیلی دوستم دارد و اگر قرار باشد که جانم را به خاطرم فدا کند، این کار را با کمال میل و رغبت انجام خواهد داد. او به قدری دوستم دارد که حتی در چنان لحظاتی هم محبتش را از یاد نمی برد.» در طی زندگی، آنا شوهرش را فرد عزیز و صاف و ساده ای محسوب می کرد که با او می بایست همچون

داستایفسکی در طی اقامتش در خارجه رمانهای «ایله»، «جن زدگان»، «شوهر ابدی» و مقاله «دریاب بلینسکی» را نوشت و چند رمان دیگر از جمله کاری کلان تحت عنوان «زندگی يك گناهکار کبیر» را طرح ریزی کرد. او اکنون رستاخیز روحی و خلاقه ای را با آنا تجربه می کرد که هرگز در گذشته با «عیسیاوا» و یا «سوسلوا» نکرده بود. دوست داشت که به سمفونی های پتهوون گوش دهد و ساعت ها در نمایشگاه درسدن به تماشای تابلوی حضرت مریم اثر راقایل و تابلوی آسیس و گلانه کار کلودلورین، نقاش فرانسوی، بپردازد.

داستایفسکی از آنا ممنون بود که او را از خلوت کردن با این تابلوهای عالی غربی مانع نمی شد. آنا می دانست که هر تابلویی که او در مقابلش وقت زیادی صرف می کند بالاخره در آثارش منعکس خواهد شد. داستایفسکی این دانایی و حساسیت آنا را ارج می نهاد. بهترین خصوصیات اخلاقی آنا در الکساندرا و آدلایدا و آگلایا، سه دختر ژنرال ایپانچین - قهرمانان رمان ایله - منعکس شده اند. جالب این که نام این دختران همه با حرف «الف» شروع می شوند که اولین حرف اسم آنا نیز هست.

داستایفسکی باعث شد که آنا وارد دنیای متعالی هنر شود و ذوق زیباشناسیش تحت تاثیر فرهنگ اروپایی قرار گیرد. او در نامه ای به تاریخ هفدهم مه ۱۸۶۷ به آنا اعتراف می کند: «خداوند ترا به دست من سپرده است تا ذخایر روحی تو نه تنها به هرز نروند بلکه غنی تر شوند. او ترا به دست من سپرده است تا از چیزهای پستی که سبب ویرانی روح می شوند حفظت کنم و ترا به صورت انسانی کامل و صاحب هدف به درگاهش تقدیم کنم و به این نحو تقاص گناهانم را بپردازم...»

دختر نویسنده به این واقعیت شهادت می دهد که

از زیبایی تابلو حضرت مریم تأیید کرده بود، ولی هرگز کورکورانه از او اطاعت نمی کرد. داستایفسکی هم که بارها به نیروی شخصیت و عزم و اراده همسرش پی برده بود، به خوبی می دانست که می تواند در مراحل بحرانی زندگی به او اتکاء داشته باشد و روی او حساب کند.

نیم قرن پس از اقامت چهار ساله شان در خارجه، وقتی که آنا شروع به نوشتن خاطرات خود می کند، برای موفقیت زندگی زناشوییشان توضیح بسیار درست و دقیقی می یابد؛ «من و شوهرم از لحاظ ذات و سرشت و طرز فکر کاملاً با یکدیگر مغایر بودیم، ولی همیشه خویشتن خویش باقی ماندیم و سعی نکردیم که یکدیگر را تکرار کنیم، یا خودمان را با یکدیگر وفق دهیم و یا از لحاظ فکری و روحی مزاحم یکدیگر شویم. نتیجه این شد که من و شوهر خویم از جهات فکری و روحی احساس آزادی می کردیم. فیودور میخائیلوویچ که به طور مجرد درباره مسایل ژرف روح انسان اندیشه می کرد، احتمالاً از این عدم دخالت در زندگی فکری و روحیش ممنون بود و به همین خاطر گاهی اوقات به من می گفت: تو تنها زنی هستی که مرا درک کرده است! او همیشه به من به عنوان «دیوار محکمی» فکر می کرد که می تواند به آن متکی باشد و روی آن حساب کند...» خوبی هدفی که آنا از سفر به خارجه دنبال می کرد به اثبات رسید. آن چهار سال بهترین خصوصیات شخصیت آنها را نمایان ساختند و علاقه متقابلشان را به عشقی قوی و نافذ تبدیل کردند.

مع الوصف عامل بسیار مهم دیگری نیز وجود داشت که آنها را در طری اقامتشان در خارجه به یکدیگر نزدیک ساخت و آن اشتیاق مشترکشان برای بازگشت به روسیه بود. هم آنا و هم داستایفسکی اشتیاق شدیدی به دیدن وطن خود داشتند. آنها به این نتیجه رسیدند که هیچ روسی، مخصوصاً هیچ نویسنده روسی، نمی تواند برای مدتی طولانی در خارج از روسیه زندگی کند. آنا در نوشته ای که از «درسدن» برای «مایکف» نوشت این طور درددل کرد: «آه، ایلون نیکلایویچ، چه قدر ما در اینجا احساس بدبختی می کنیم و چه قدر از این نقل مکانهای دایمی و جای ثابتی از آن خود نداشتن خسته و وامانده شده ایم. اگر من بالاخره موفق شوم که به وطنم برگردم و جابجا شوم، فکر نمی کنم که دیگر بگذارم فریفته و سوسه زندگی در خارجه شوم، هر قدر که این سوسه فریبنده باشد. در زمان حال بازگشت ما به وطن فقط رؤیای زیبایی است که هیچ کس نمی داند کی به واقعیت خواهد پیوست. طلبکاران ما مسلماً فیودور میخائیلوویچ را روانه زندان خواهند کرد - اگر آنها موافقت می کردند که مرا به جای فیودور زندانی کنند، من لحظه ای هم در اینجا نمی ماندم. تمام امید ما به کار فیودور میخائیلوویچ است، ولی این اواخر او جملات صریحی نسبتاً بی درپی و وخیمی داشته است که اختلالات بزرگی در کار او ایجاد کرده اند. ما در کمال شادی و هم آهنگی زندگی می کنیم و اگر این اشتیاق ابدی برای بازگشت به روسیه نبود، خود را خوشبخت ترین فرد این دنیا به شمار می آوردیم. زود به زود نامه بفرستید، شما نمی دانید که نامه ای از وطن دریافت داشتن چه معنا و مفهومی برای ما دارد، خواندن نامه های شما به ما حیات دوباره می بخشد...»

داستایفسکی از «جنوا» به «مایکف» نوشت: «دور از وطن بودن به معنای رنج کشیدن واقعی است، باور کنید این حقیقت دارد! و من برای نوشتن و کارم به روسیه نیازمندم.» مدتها بود که آنها خیال داشتند به وطن خود برگردند، ولی در انجام این کار موانع زیادی وجود داشت - تولد بچه، فقدان کامل بودجه و ترس از طلبکارانشان در روسیه. اما وقتی داستایفسکی از «تخریب استعدادش» در اثر دوری ممتد از روسیه سخن به میان آورد، آنا بلافاصله تصمیم به بازگشت به «سن پترزبورگ» گرفت. همان طور که او در گذشته از تمام توانش استفاده کرده بود که از روسیه دور شوند، اکنون نیز همه سعیش را به عمل آورد تا به روسیه بازگردد.

ما باید از آنا سپاسگزار باشیم که یادداشتهای رمانهای «ابله» و «جن زدگان» و «شوهر ابدی» را نگهداری کرده است، چون داستایفسکی پس از دریافت نامه بی امضای حاکی از این که او در مظان ارتباط با انقلابیون قرار دارد و به محض ورود به روسیه از او بازرسی دقیق بدنی به عمل خواهد آمد، قبل از این که در سال ۱۸۷۱ «درسدن» را به قصد روسیه ترک کند، دستنوشته رمانهای «ابله» و «شوهر ابدی» را به شعله های آتش سپرد. آنا به خاطر می آورد که داستایفسکی نخستین مسوده رمان «جن زدگان» (آن مان غرض آلودش) را نیز سوزاند و از بین برد. آنا توانست از حیات یادداشتهای رمانهای فوق الذکر دفاع و آنها را برای نسل های آینده حفظ کند. او آنها را به مادرش داد تا بعداً از مرز عبورشان دهد و وارد خاک روسیه کند. قبل از سفر به خارجه نیز آنا یادداشتهای رمان «جنایت و مکافات» را برای حفاظت به بستگانش سپرده بود.

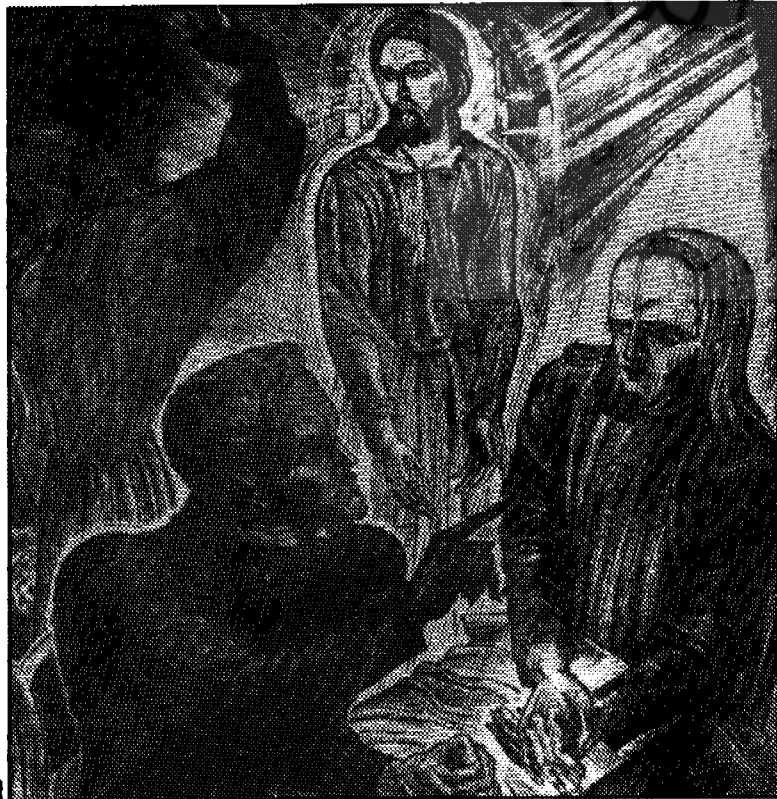
زن و شوهر که خیال داشتند بیش از سه ماه در اروپا

اقامت نکنند، سرانجام پس از چهار سال به وطنشان برگشتند.

در شانزدهم ژوئن ۱۸۷۱ پسرشان، فیودور، در سن پترزبورگ با به عرصه حیات گذاشت. آنا در دفاع از خانواده اش و نبوغ خلاقه شوهرش که اکنه ن به قتل رفیعی صعود می کرد پیروز شده بود. بی دلیل نبود که داستایفسکی «برادران کارامازوف» (آن رمان برجسته و درخشانش) را به زنش اهداء کرد. آنا از این که اقامت چهار ساله آنها در خارجه با پیروزی خاتمه یافته بود همیشه شکرگزار بود.

او اطمینان داشت که توانسته است از شدت کج خلقی و حالت عصبی شوهرش بکاهد. به هر حال، طبق تشخیص معاصرین داستایفسکی، او پس از بازگشت به روسیه به مراتب آرام تر به نظر می رسید. آنا هم در بازگشت به کشورش فرد تغییر یافته ای بود. او اکنون زن مصمم و با اراده ای بود که طعم فقر و بدبختی و فقدان نخستین فرزند و همچنین لذت بزرگ زندگی کردن با داستایفسکی را چشیده بود. اقامت چهار ساله آنها در خارجه دوران شوم و در عین حال باشکوهی بود که آنها را برای همیشه به یکدیگر نزدیک کرده بود. بنابراین اکنون آنا می توانست با خیالی راحت و مطمئن یا بخاک سن پترزبورگ بگذارد و هیچ گونه تشویشی از جانب طلبکاران و بستگان داستایفسکی نداشته باشد.

البته او بسیار خوب واقف بود که آنها مشکلاتی در پیش خواهند داشت، ولی آیا این مشکلات با آنچه آنها در خارجه تجربه کرده بودند قابل مقایسه خواهد بود؟ بنابراین وقتی داستایفسکی خطاب به آنا می گوید: «خوب، آنای عزیز، ما چهار سال زندگی در خارجه را به خوبی و خوشی سپری کردیم، هرچند گاهی اوقات به مشکلاتی هم برمی خوردیم. حالا در این فکر که



● یک طرح برای فصلی از رمان «برادران کارامازوف» در این فصل چهل دو برادر (آلبوشارایوان) بخشی از جرمه و فلسفه رمان بزرگ داستایفسکی را باز می نمایند



● «میخائیل آندریویچ» و «ماریا فیودورونا داستایفسکی»، والدین نویسنده. مادر داستایفسکی، زنی متین و فکور بود و قریحه و ذوق ادبی داشت.

مقابلگی وجود داشته است.»

این تمایل درونی آن‌ها به ایجاد آرامش خیالی که داستایفسکی برای کار خلاقه به آن نیاز داشت موجد این فکر شد که او خود به هیچ چیز تجملی و رفاهی احتیاج ندارد و باید همه چیز را فدای فراهم آوردن محیط آرامی کند تا داستایفسکی بتواند در آن به کار خود ادامه دهد.

بدون شك اگر قدرت عزم و اراده آن‌ها در کار نبود، آنها نمی‌توانستند از مشکلات گوناگونی که در سال ۱۸۷۲ از همه طرف به آنها حمله ور شده بود، جان سالم به در برند. بازوی شکسته دختر سه ساله‌شان، لوبووا، به طور نادرستی جفا افتاده بود و اکنون نیاز به عمل جراحی داشت. خواهر آن‌ها، «ماریا گریگوریونا اسواتکوسکایا»، در سن سی سالگی فوت کرده بود، مادر آن‌ها به طور وخیمی مریض شده بود و او خود از دمل‌های دردناک گلدر عذاب بود، مسأله‌ای که پزشکان را نگران حیاتش می‌کرد.

ولی حتی در آن ایام سخت نیز که او دخترشان را برای عمل جراحی به «سن پترزبورگ» برده و داستایفسکی با پسر یکساله‌شان در شهر «استارایا روسا» باقی مانده بود، نمی‌توانست فراموش کند که همسر یک نویسنده است، بنابراین به عنوان یک تند نویس و کاتب دایما دلواپس کار شوهرش بر روی رمان «جن زدگان» بود.

او هرگز اجازه نمی‌داد که امور پیش پا افتاده زندگی و کار خلاقه شوهرش را تحت الشعاع خود قرار دهد. همسر فداکار و از خود گذشته، محرر املاهای شوهرش و در نتیجه اولین مستمع و منتقد آثارش بود. نسخه‌های تمیز و خوش خط او چنان شوهرش را منقلب کرده و تحت تأثیر قرار داده بود که او خوش خطی را یکی از خصوصیات «لئومیشکین»، قهرمان اصلی رمان «ابله»، به شمار آورده بود.

تردیدی نیست که فصل کوتاهی از «یادداشتهای روزانه یک نویسنده» تحت عنوان «دموکراسی جدل ناپذیر زنان» که در ماه مه ۱۸۷۶ انتشار یافت و متضمن تجلیل عالی داستایفسکی از شجاعت زنان روسیه است، ملهم و متأثر از آن‌ها بود: «... و در خانه من مایلم که سخن دیگری درباره زن روسی بگویم، تاکنون گفته‌ام که او مظهر یکی از بزرگترین امیدها و بشارتهای تجدید جوانی ماست. رستاخیز زن روسی در بیست سال اخیر جدل ناپذیری نباشد. صعود توقعاتش تند و قاطعانه و شجاعانه بوده است، به نحوی که حس احترام همه را برمی‌انگیزد... زن فداکار و از خود گذشته روسی که همه موافق و

زندگی در سن پترزبورگ به ما چه عرضه خواهد کرد. آینده به نظرم مه‌آلود می‌آید... من پیش بینی می‌کنم که قبل از این که ما پا به خاک آنجا بگذاریم با مشکلات و سختیهای فراوانی روبرو خواهیم شد» او بلافاصله پاسخ می‌دهد: «مسأله اصلی این است که رؤیای دیرین ما بالاخره به واقعیت پیوست و ما به وطنمان برگشتیم.»

ولی روزهای اولیه بازگشت آنها به روسیه روزهای سختی از آب درآمدند. آن‌ها امیدوار بود که با فروش خانه‌ای که مادرش به عنوان قسمتی از جهیزیه اش تعیین کرده بود قادر شود از عهده پرداخت قسمتی از قروضی برآید که برادر داستایفسکی برایش باقی گذاشته بود و او هم پرداخت آنها را داوطلبانه تقبل کرده بود. ولی افراد معین و نادرستی از غیاب او در کشور استفاده کرده و خانه را با اسناد جعلی در حراجی فروخته بودند.

اوضاع یأس آور بود. خطر زندانی شدن به خاطر عدم توانایی در پرداخت قروض بار دیگر داستایفسکی را تهدید می‌کرد. چهار سال قبل آنها عملاً از جنگ طلبکاران گریخته بودند و حالا درست به درون چنگشان بازگشته بودند. و چیزی که اوضاع را یأس‌آورتر می‌کرد این بود که جز تمه حق مؤلف برای انتشار رمان جن زدگان در مجله «روسکی وستنیک»، امید به دریافت پول دیگری ابداء وجود نداشت. در این مرحله از بحران جدید، آن‌ها بار دیگر قدرت عزم و اراده اش را آشکار ساخت. ناگفته پیداست که آنها در موقعیت بسیار حساسی قرار داشتند، چون عدول از پرداخت قروض به زندانی شدن داستایفسکی و در نتیجه ایجاد وقفه در فعالیت‌های هنریش می‌انجامید.

آنها همیشه بر آن بود که طبع بسیار نگران و مشوش داستایفسکی را از هرگونه نگرانی و تشویشی دور نگهدارد. (م.ن. استویونینا، یار دبستانی آن‌ها، به خاطر می‌آورد: «برای داستایفسکی هر چیزی به سهولت تبدیل به درام و تراژدی می‌شد. آن‌ها گریگوریونا با دقت و وسواس او را برای رفتن به جایی آماده می‌کرد و تمام چیزهای ضروری را به او می‌داد و بالاخره او خانه را ترک می‌کرد، ولی ناگهان صدای گوشخراش زنگ در بلند می‌شد (دراماتیک!) و ما در را باز می‌کردیم؛ آن‌ها گریگوریونا، تو فراموش کردی که من به من یک دستمال بدهی!» آنها همه چیز را به یک تراژدی تغییر می‌دادند. تا آن‌ها را در دست و حسابی ترو خشک نمی‌کرد آرام و قرار نداشت. او چون یک دایه و یا بهتر است بگویم مادری با ملاحظه، از شوهرش مراقبت می‌کرد. و همان طور که اشاره کردم، بدون شك و تردید بین آنها علاقه

سخن به‌ها را نادیده می‌گیرد، تمایزش را برای وصول به هدف مشترك نه تنها بیان می‌کند بلکه با اقدام و عمل نیز نمایان می‌سازد...»

صرف نظر از این سطور «یادداشتهای روزانه یک نویسنده»، مؤخره رمان «جنایت و مکافات» که در آن «سونیا مارمالادوا»ی مهربان و ملایم «راسکلینکف» را به زندگی عودت می‌دهد و همچنین در برتیره سه خواهران «اپیانچین» در رمان ابله، ما می‌توانیم از ملاحظاتی درباره شهامت روحی و معنوی «تایانا» (قهرمان رمان منظوم بوگنی آنه گین اثر پوشکین) که در سخنرانی داستایفسکی به مناسبت مراسم پرده برداری از مجسمه پوشکین ابراز شده، به عنوان قسمت دیگری از آثارش سخن به میان آوریم که منعکس کننده تصویر همسرش، آن‌ها بوده است.

بین سالهای ۱۸۷۱ و ۱۸۸۱ تشویشها و شکستها و مشکلات فراوانی خانواده داستایفسکی را عذاب دادند ولی آن‌ها مثل همیشه لب به شکایت نگشود و صرفاً به خاطر این که همسر نویسنده بزرگی است خشنود و راضی باقی ماند و حتی زمانی که سر نوشت در سال ۱۸۷۸ آخرین فرزندش، «الیوشا» را در سن سه سالگی به وسیله صرع از او گرفت و به این نحو ضربه مهلکی به او وارد آورد، او در مقابلش قدامت نکرد. در آن روزهای غم‌انگیز هم آن مسأله اصلی یعنی کار شوهرش را از یاد نمی‌برد. او که می‌دانست شوهرش کاملاً غرق در کار خلق رمان جدیدش، «برادران کارامازوف» است، از خود می‌پرسید که مرگ «الیوشا» چه تأثیری بر روی خلاقیت او خواهد داشت؟ آیا او خواهد توانست به کار بر روی آن رمان ادامه دهد؟ این سئوالات تشویش‌انگیز آن‌ها را وادار ساختند که از «ولادیمیر سولوویوف» دوست جوان و فیلسوف داستایفسکی، بخواهد که شوهرش را تشویق و ترغیب کند تا با هم به صومعه «اوبیتناوستین» واقع در حوالی «کالوگا» سفر کنند و از «امفروسی»، پدر روحانی‌ای که به داشتن کرامات و نیروی شفابخش اشتها داشت دیدار به عمل آورند.

نقشه آن‌ها موفقیت آمیز بود، داستایفسکی آرام شده و تسکین یافته از سفر بازگشت و با الهامات فراوان و جدید به کار خود ادامه داد. مقدر چنین بود که آنها اندوه دلخراش از دست دادن الیوشای عزیز خود را تحمل کنند تا فصول «زنان مؤمن» و توصیف مرگ «الیوشچکا استنگرییوف» از رمان «برادران کارامازوف» به عشق و عذابشان ابدیت بخشند. شاید در تمامی ادبیات جهان نتوان نمونه‌ای از اندوه خانواده‌ای یافت که این گونه از زندگی واقعی الهام پذیرفته باشد.

داستان رمان برادران کارامازوف در شهر کوچک «استارایا روسا» واقع در حوالی «نوگوراد» اتفاق می‌افتد. خانواده داستایفسکی این شهر را برای اقامتی موقت انتخاب کرده بود، چون محیط آرام و مناسبی برای کار داستایفسکی عرضه می‌کرد و آبهای معدنی محلی به حال بچه‌ها مفید بود. از این رهگذر هنرمند بزرگ در سالهای معدود پایان عمرش از پناهگاهی آرام، سلامتی نسبتاً خوب و لذات ساده‌ای برخوردار شد که سال‌ها آرزوی آنها را می‌کرد.

البته همه اینها نسبی بود، در «استارایا روسا» آنها در خانه برادر آن‌ها زندگی می‌کردند، در حالی که در

«سن پترزبورگ» همچنان ناچار به اجاره کردن آپارتمان بودند.

وضع مالی آنها تا حد زیادی به «کاتکف» بستگی داشت، به طوری که اگر او از انتشار رمان «برادران کارامازوف» در مجله روسکی وستنیک امتناع می کرد زندگی نسبتاً مرفه آنها به پایان خود می رسید، و بالاخره داستایفسکی ناچار بود که به شهر «امس» برای مداوای بیماری «امفنزیم» ربوی اش برود، بیماری بی که در تبعید به آن مبتلا شده بود و سرانجام هم سبب ساز مرگش شد.

ولی آنا مساعی توان فرسایی به عمل می آورد تا شرایط مورد نیاز برای کار شوهرش را فراهم کند، همان طور که او در خارج پی برده بود که بازی رولت نقش محرک قوه خلاقیت شوهرش را ایفا می کند و به همین دلیل هم او را از اشتغال به آن مانع نمی شد، اکنون نیز احساس می کرد که او دیگر جوان نیست و نیاز مبرمی به معمولی ترین و ساده ترین لذات بشری دارد. خوشبختانه همه امور بر طبق انتظار و توقع آنا پیش رفتند، و محیطی که برای شوهرش به وجود آورد باعث شد او بتواند به رفیع ترین قله آفرینش هنری اش صعود کند: «برادران کارامازوف».

و می توان با اطمینان ادعا کرد که رفاه خانوادگی و ازدواج موفقیت آمیز داستایفسکی محرک خلق رمان «یک جوان خام» بوده است. او که ناظر زندگی فرزندان در جو سالم و با ثبات خانه خویش بود، توانست به سهولت این رمان را که در باره «خانواده ای تصادفی» است طرح ریزی کند.

سرگذشت «ار کادی دولگوروف» قهرمان اصلی رمان «یک جوان خام» درست نقطه مقابل زندگی فرزندان نویسنده بود که در خانواده ای متحد و مهربان و «غیر تصادفی» رشد می کردند. داستایفسکی تعریف «خانواده تصادفی» را به عنوان متضاد خانواده خوشبخت خود، این طور در دهان «ورسیلوف» پدر ار کادی، می گذارد: «بین، پسر، من از مدت ها پیش به این نکته پی برده ام که کسانی وجود دارند که همیشه به دوران کودکی و خانواده خود فکر می کنند، چون ناشایستگی والدین و محیط خانوادگی آنها را به طرز بسیار بدی آزرده است.»

آنا از داستایفسکی مثل یک بچه مواظبت می کرد و به قول داستایفسکی همچون «شمشیر کشی وفادار» همه چیزش را فدای او می کرد. با او به تمام مجامع ادبی بی می رفت که او در آنها سخنرانی می کرد، چون می دانست که او پس از ایراد سخنرانی به قرص گلولو نیاز خواهد داشت و همچنین به کسی که قبل از رفتن او به خیابان شال گردنش را خوب گره بزند، با کمال فروتنی کج خلقی و حسادت بیمار گونه او را تحمل می کرد و همیشه آماده بود که به محض آغاز حملات صرعی به یاریش بشتابد. و همین آمادگی و یاری سبب شد که او طی چهار ده سال زندگی زناشویی ابداً صدمه ای به خودش وارد نکند. اغلب با وجود خستگی و کوفتگی مفرط، یادداشتهای او را پاکتویس می کرد و گاهی در اواسط شب بیدار می شد تا به فصلی جدید از رمانی جدید گوش دهد. نمونه های غلط گیری را می خواند، با مدیران چاپخانه ها مذاکره می کرد و همچون یک متشی همه مکاتبات خانوادگی و مالی را

انجام می داد. در لحظات حساس و وخیم زندگی او تسکین دهنده ای واقعی بود و برای کسانی که سعی می کردند در کار داستایفسکی وقفه ای ایجاد کنند خصمی جسور. داستایفسکی در سال ۱۸۷۶ از شهر «امس» به آنا این طور نوشت: «تو واقعاً زنی استثنایی هستی، گذشته از این که از همه بهتری، من فکر می کنم که تو به استعدادها و توانایی های فوق العاده باشی، تو نه تنها از عهده خانه داری و بچه داری بر می آیی بلکه کارهای مرا هم انجام می دهی. خواب شب را به جشامات حرام می کنی تا به امور فروش کتابها و تنظیم و تصحیح «یادداشتهای روزهای یک نویسنده» بپردازد. اگر تو به عنوان ملکه کشوری انتخاب می شدی و کشوری از آن خود داشتی، من مطمئنم که تو آن را بهتر از هر کس دیگری اداره می کردی. تو دارای هوشی سرشار، عقلی سلیم، قلبی پاک و استعدادی عالی برای مدیریت هستی.....»

زندگی زناشویی آنها چهارده سال ادامه یافت بدون این که ذره ای ریا و سالوس بتواند بر آن راه یابد. داستایفسکی چنان به خانواده اش وابسته و علاقمند شده بود که دیگر قادر نبود بدون همسر و فرزندان به زندگی خود ادامه دهد. عشق او به آنا نه تنها تا واپسین روزهای عمرش پایدار ماند، بلکه به شدت سالهای نخستین ازدواجشان بود. او حتی تعجب می کرد از این که می دید بی در پی عاشق زنی می شود. در روزهای پرشور و هیجان ماه ژوئن ۱۸۸۰ هم که او سخنرانی مشهورش را در مراسم برده برداری از مجسمه پوشکین در مسکو ایراد کرد، هرگز همسرش را از یاد نبرد و در نامه ای که برای او فرستاد او را «آنانی عزیز و گرمی و گرانبهای» خود خطاب کرد.

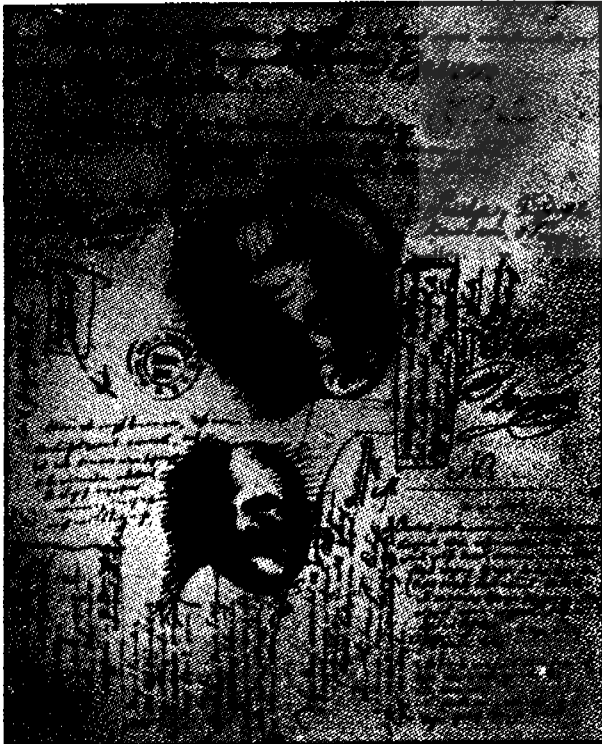
سخنرانی مذکور که پس از ایرادش با عبارات «پيامبر ما» و «يك نابغه، بیش از يك نابغه» از او تجلیل به عمل آمد، آواز قو، میراث معنوی و آخرین پرتو شکوه به شب افتاده او بود.

دخترش یادآور می شود که پس از سخنرانی مراسم پوشکین او «امیدوار بود بتواند در ماه سپتامبر به يك دوره مداوا تن در دهد، ولی ناگهان از تصمیم رفتن به خارج از کشور منصرف شد چون فعالیتهای سیاسی و پیرویش او را زیاده از حد خسته کرده بودند. او بی خبر از این که جسم نحیف و رنجورش از بین رفته

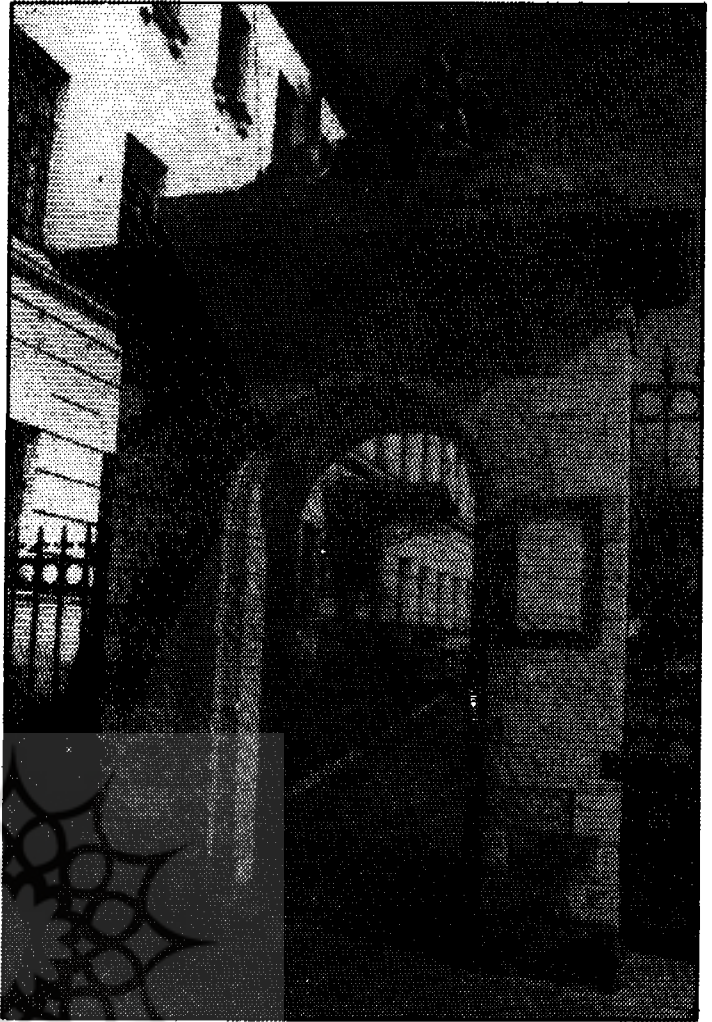
است فکر می کرد بدون این که برای مداوا به شهر «امس» برود، بتواند سالی دیگر زنده بماند. اراده آهنین و کمال مطلوبی که شعله اش در دل می سوخت و مدام الهام می بخشید سبب شدند که او توان جسمیش را بیش از حد تصور برآورد کند ولی حقیقت این بود که دیگر توان چندانی برای او باقی نمانده بود.»

این نظریه کاملاً درست نیست. داستایفسکی در تخمین میزان توان جسمیش مرتکب اشتباه نشده بود. او خیلی خوب می دانست که آمفیژم ربویس می تواند در زمانی کوتاه به مرحله ای حاد برسد و در صورت فشار و خستگی مفرط حیات او را به خطر اندازد. آنا هم به وسیله خویشی موسوم به دکتر «م. ن. اسنیتگین» که در سال ۱۸۷۹ داستایفسکی را بنا به درخواست او مورد معاینه قرار داده بود، از این مطلب با اطلاع شده

بود، هر چند او هرگز فکر نمی کرد پایان عمر شوهرش چنین سریع و غیرمنتظره فرابرسد. شاید اگر شوهرش به مراسم بزرگداشت پوشکین نمی رفت و در آغوش گرم خانواده عزیزش باقی می ماند و در کمال آرامش به کار خود ادامه می داد، عمر بیشتری می کرد. این فکر از خاطر آنا هم گذشت چون او پیش بینی می کرد شوهرش «روزهای پرهیجانی» در مسکو خواهد داشت. پس چرا به رغم این آگاهی با سفر شوهرش به مخالفت برخاست؟ دلیل این رضایت و تسلیم این بود که او در ضمن پاکتویس کردن متن سخنرانی شوهرش در آرامش شهر «استاراباروسا» به این



● دستنوشته ای از دفتر یادداشت داستایفسکی درباره رمان «جنایت مکافات»



● در ورودی
بیمارستان «ماری
اینسکایا» که پدر
داستایفسکی در
آن خدمت می‌کرد.
از میان
گذرگاه طاقدار،
می‌توان راهرو و در
ورودی آپارتمان
محل زندگی
داستایفسکی و
والدینش را دید.

هرگز به تو خیانت نکرده‌ام.» او سپس فرزندانش را احضار کرد تا در باره خوب‌زیستن پندشان دهد و سرانجام توصیه کند که همیشه دوستدار مادرشان و طرفدار صداقت و راستی و یار و یاور بینویان باشند.

آنا بالین مرد محض را حتی برای لحظه‌ای هم ترك نگفت. زمانی داستایفسکی دست همسرش را دردستاش گرفت و نجوا کرد: «آنای عزیز... و بیچاره‌ام... من چه برایت باقی می‌گذارم... زن بیچاره، تو چه زندگی سختی در پیشداری!»

از یادداشت‌های آنا در دفتر خاطراتش در سال ۱۸۸۱ بی‌می‌بریم که آخرین تفکرات داستایفسکی درباره همسر و فرزندان عزیزش بوده است: گاهی او به‌طور ناگهانی شروع به صحبت می‌کرد: «تو خوابی؟ نه؟ خداحافظ - ترا دوست دارم...» (من هم ترا دوست دارم) همه بول به تو تعلق دارد. سردفتر اسناد رسمی ترتیب همه کارها را داده است، ما باید مواظب باشیم که سر بچه‌ها کلاه نرود»

مراسم تشییع جنازه نویسنده بزرگ تبدیل به رویدادی تاریخی شد. تقریباً سی هزار نفر جنازه او را تا صومعه الکساندر نوسکی تشییع کردند. هر فرد روسی مرگ او را نه تنها عزایی ملی بلکه سوگی شخصی نیز به حساب می‌آورد.

ولی برای آنا مرگ شوهرش ضربه‌ای مهلك بود: «... تنها مسأله‌ای که من به آن وقوف کامل داشتم این بود که زندگی شخصیم با تمام شادی‌هایش دیگر به پایان رسیده است و من یتیم بر جا مانده‌ام چون پدر معنوی خود را از دست داده‌ام. برای من که شوهرم را با شور و سرسپردگی دوست داشتم و همیشه به احترام و عشق و دوستی افتخار می‌کردم این ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر بود. در آن لحظات وحشتناک جدایی قلبم چنان با شدت می‌تپید که فکر می‌کردم مرگ من هم فرا رسیده است... من فرد عزیزی را از دست می‌دادم که مایه خوشی و لذت و افتخارم بود...»

وقتی سرگئی پروگنیفیف جوان در سال ۱۹۱۷ به اطلاع آنای هفتاد ساله می‌رساند که او ایرانی بر مبنای فرمان قمارباز تصنیف کرده است و از او می‌خواهد که در دفتر یادگارش چیزی درباره خورشید - تم اصلی اپرا - بنویسد، او به نوشتن این جمله کوتاه ولی پر معنا بسنده می‌کند: «خورشید زندگیم فیودور داستایفسکی بوده است. آ. داستایفسکایا»

با این که آنا در زمان مرگ شوهرش بیش از سی و پنج سال نداشت به عنوان يك زن زندگی‌ش را خانمه یافته تلقی می‌کرد. وقتی از او می‌پرسیدند چرا دوباره شوهر اختیار نمی‌کند؟ نخست عصبانی می‌شد و می‌گفت: «به‌زعم من این اقدام توهینی به مقدمات خواهد بود» ولی سپس به طبیعت اظهار می‌داشت: «پس از داستایفسکی باکی می‌توانم ازدواج کنم - توستوی!»

او خود را کاملاً وقف خدمت به نام داستایفسکی کرد. در روز تشییع جنازه داستایفسکی او با خود عهد کرد باقی عمرش را صرف ترویج آثار نویسنده بزرگ کند و به «آ. ایژمایلوف» گفت: «سرنوشت به زنی معمولی چون من سعادت همسری مرد بزرگی را اعطاء کرد و من به تعهدات و وظایفی که این سعادت متضمن آن است وقوف کامل دارم.»

او پس از مرگ شوهرش فعالیت‌های گسترده و گوناگونی را آغاز کرد که به شمه‌ای از آنها اشاره

استفراغ خونی دچار شد و پس از جر و بحثی داغ با خواهرش «و. م. ایوانوا» که در بیست و ششم ژانویه آمده بود تا او را تشویق کند که از سهم ارثی خود از ملك «عمه کومانینا» به نفع خواهرانش صرف نظر کند، خونریزش شدت یافت. اوایل صبح بیست و هشتم ژانویه ۱۸۸۱ داستایفسکی همسرش را بیدار کرد و با صدایی ضعیف گفت: «می‌دانی، آنا، من به مدت سه ساعت در بستر بیدار بودم و فکر می‌کردم و بالاخره به این نتیجه رسیدم که امروز روز مرگ من است.» آناسعی کرد به شوهرش اطمینان دهد که عمرش هنوز به پایان نرسیده است و او مدتها خواهد زیست، ولی شوهرش حرف او را قطع کرد و گفت: «نه، من می‌دانم که امروز خواهم مرد. لطفاً شمعی روشن کن و انجیل را به من بده»

این همان انجیلی بود که سی سال پیش همسران «دسامیریست» ها هنگام عبور داستایفسکی از شهر توپولسک به زندان کیفری امسک به او اعطاء کرده بودند. (انجیل تنها کتابی بود که زندانیان اجازه داشتند مطالعه کنند.) داستایفسکی در اوقات سخت زندگی با این کتاب تقال می‌زد.

آن روز صبح او انجیل را باز کرد ولی نیروی خواندنش را در خود نیافت. آنا انجام این کار را به عهده گرفت. وقتی او قرائت انجیل را به پایان رساند، داستایفسکی خطاب به او گفت: - یادت باشد، آنا که من همیشه ترا با تمام قلب و هستیم دوست داشته‌ام و

حقیقت بسیار مهم پی برده بود که این سخنرانی احتمالاً آن چیزی است که شوهرش عمری برایش تلاش کرده و انتظار کشیده است و در واقع وصیتنامه معنوی او به حساب می‌آید.

و بار دیگر بصیرت آنا تشخیصی درست داده بود. او در دفتر خاطراتش ذکر می‌کند: «لذتی واقعی از این اندیشه که بالاخره مردم روسیه به درک پوشکین و مقام والایش نایل شده‌اند و مجسمه‌اش را در مسکو یعنی در قلب کشور برافراشته‌اند و حظی حقیقی از فرصتی که به يك ستایشگر و مرید قدیمی شاعر ملی داده شده است تا در سخنرانی‌اش نسبت به او ادای احترام کند و بالاخره افتخاری سرورآمیز که تحسین شگفت‌آور همگانی از نبوغ خود سخنران به وجود می‌آورد - همه و همه دست به دست هم دادند تا به قول خود او آن «لحظات شادی بزرگ» را برایش خلق کنند. وقتی او از تأثراتش با من صحبت می‌کرد چنان از شادی می‌درخشید که گویی آن لحظات فراموش نشدنی را دوباره می‌زیسته است. داستایفسکی بی‌درنگ پس از ایراد سخنرانی مشهورش به سوی آنای عزیزش شافت تا او را از خبر خوش پیروزی بزرگش آگاه کند.

ولی شهرت و معروفیت خیلی دیر از راه رسید، چون دیگر بیش از هشت ماه از عمرش باقی نمانده بود. وقتی او در شب ۲۶ - ۲۵ ژانویه ۱۸۸۱ در پی یافتن يك قلم، قفسه کتابی را از جا حرکت داد، به

● این، اولین پرتره‌ای است که از داستایفسکی طراحی شده است. این پرتره را همکلاسی او در آکادمی مهندسان سن پترزبورگ، «کنستانتین تروتوسکی» که بعدها هنرمندی مشهور شد، از صورت نویسنده بزرگ روس، ترسیم کرده است.



درباره مادر بزرگش آنا گریگوریونا داستایفسکایا، یکی از خواستهای عملی نشده زندگیش بوده است. من به او قول دادم که به این خواستش عمل کنم و چنین کردم.

آندری نیز سه ماه پس از عمل به آخرین خواست آنا فوت کرد. آخرین باری که او را دیدم، با مرگ بیش از سه هفته فاصله نداشت. او که نزدیکی مرگ را به خوبی احساس می‌کرد، به من گفت که نوشتن کتابی

می‌شود: انتشار مکرر آثار کامل داستایفسکی، تنظیم دفتر خاطرات خود و مکاتبات داستایفسکی، نوشتن نخستین زندگینامه داستایفسکی، تدوین کتاب شناسی سترگ زندگی و آثار داستایفسکی، نگهداری دست نوشته‌های داستایفسکی، تأسیس مدرسه‌ای به نام داستایفسکی در «استارایاروسا» برای فرزندان روس‌نایبان بی بضاعت و تبدیل خانه مسکونیشان در همان شهر به موزه‌ای به نام داستایفسکی.

تنها خواست آنا این بوده که پس از مرگش در جوار همسر عزیزش به خاک سپرده شود و بر روی سنگ گور او فقط عبارتی درباره او حک شود. ولی اراده سرنویست متفاوت بود.

در تابستان سال ۱۹۱۷ آنا برای گذراندن تعطیلات تابستانی مطابق معمول راهی جنوب کشور شد. ولی شیوع بیماری مالاریا در آن نواحی و اشغال کریمه به وسیله آلمانی‌ها بازگشت او را به پترزگراذ غیر ممکن ساخت. نتیجه این شد که واپسین ماههای عمر او در «یالتا» سپری شود. دکتر «ز.س. کوفریگینا» که در آن زمان با او آشنایی نزدیک داشت می‌نویسد: «داستایفسکی نه تنها جوهر و معنی و هدف زندگی او بلکه هوایی نیز بود که او تا آخرین لحظات عمرش تنفس می‌کرده است.»

آنا، تنها زنی که قادر به درک داستایفسکی بود و سختی‌ها و مرارت‌های زیادی را تحمل کرده بود تا خوشی و رفاه دوران زندگی و شهرت پس از مرگ نویسنده بزرگ را تأمین کند، در نهم ژوئن ۱۹۱۸ بدرود حیات گفت.

در نهم ژوئن ۱۹۶۸ یعنی در پنجاهمین سالگرد مرگ آنا، نوه اش، آندری با کمک سازمانهای مسئول و علاقمند توانست آخرین خواست آنا را برآورد، یعنی جسد او را از یالتا به صومعه «الکساندرنوسکی» انتقال دهد، و آن را در جوار جسد همسرش به خاک بسپارد و این عبارت را بر روی سنگ گور او حک کند: «آنا گریگوریونا داستایفسکایا ۱۹۱۸ - ۱۸۴۶»

- بیارتی ساده که شاهکار زن خوبی را در خود نهفته داشت.



● عکسی از خانه داستایفسکی در شهر ییلاتی «استارایاروسا». آنا، در کتاب خاطراتش، از این خانه ییلاتی، به عنوان استراحتگاه جسمانی و روحی داستایفسکی یاد می‌کند.